

نگاهی به جنبش کارگری و اجتماعی فرانسه از دسامبر ۱۹۹۵ تا دسامبر ۱۹۹۶

دانیل بن سعید

Daniel Bensaïd

در جریان اعتصابات دسامبر ۱۹۹۵، سرمقاله نویسنده مجله «لو پوئن» (Le Point) از «خستگی بی حد»، «وضع عجیب و غریب»، «افسردگی جمعی از نوع فرانسوی» سخن می گفت و در مجموع از نوعی «خُل بازی» ویژه قوم گُل (فرانسویان). اما، برعکس، این نقطه عطفی بود برای یک قیام ریشه دار و سراسری حول هسته های اعتصاب، خیزشی ناگهانی و مشترک بود ناشی از فشاری که مردم در سال های مصیبت بار حاکمیت میتران تحمل کرده بودند و از اینکه می دیدند این بار دچار عوامفریبی های انتخاباتی شیراک شده اند و بالاخره از اینکه می دیدند روزی که بسیار انتظارش را کشیده بودند فرا نرسیده است.

از روزگار مونتینی (۱) تا بندا (۲) همواره اظهار شگفتی کرده اند که طبقات ستمدیده «چه صبر حیرت انگیزی» دارند. اعتصاب [نوامبر - دسامبر ۹۵] قبل از هر چیز - و به معنای مادی کلمه - یک فرمان ایست بود، اقدام به مقاومتی منطقی بود و یک «شجاعت منفی» یعنی تنها چیزی که می تواند حاصلی نو بیافریند. اعتصاب لحظه بیداری از کابوس لیبرالی ای بود که شبیح های بازارهای مالی، ثبات ارزش فرانک و معیارهای قرارداد ماستریخت در آن در گشت و گذارند.

زمان آستن حوادث بود. در وضع تغییراتی حاصل می شد. اما تا کجا؟

آیا تا همین حد که در روال کارها و گذران روزها خللی ایجاد کند؟ اما نفس امتناع - باز ایستادن از حرکت - در مفهوم اصولی خود، چیزی جز نقطه آغاز نیست و پس از آن است که مفهوم و میزان برد آن روشن می شود: آنگاه که آثار عمل را مورد بررسی قرار داده اسرار آن را کشف می کنیم، آنجا که در آن ها موضوعی برای اندیشیدن می یابیم و آنجا که سرسختانه مانع از آن می شویم که زخم التیام یابد.

اکنون یک سال پس از آن اعتصابات، چه اثری از آن ها باقی ست؟

اثر بلاواسطه آن بی‌آبرویی نخست وزیر آلن ژوپه است که گفته بود پوتین هایش را از پا در نخواهد آورد، ولی می‌بینیم که پوتین هایش را کنده اند و او با جوراب و بند جوراب به حالتی مضحك در معرض تماشای مردم است. با وجود این، طرح‌های دولت و کارفرمایان کماکان اجرا می‌شود هرچند به نحوی کندتر: رفرم و تغییر در بیمه‌های اجتماعی، در بیمارستان‌ها، خصوصی کردن «فرانس تلکوم»، نابودی از پیش اعلام شده مؤسسات عمومی مانند راه آهن و نیز برق ادامه دارد؛ با وجود این، دری که یک لحظه به روی حوزه‌های ممکن دیگری گشوده شده بسته نشده است. هرچند زمان شروع و شکل جنبش غیر قابل پیش‌بینی بود، اما آن‌ها که حتی کمی صدای رشد گیاهان را می‌شنوند، برایشان امکان داشت که از راه پیمایی بیکاران در سال ۹۴ و از اشغال [ساختمان‌های بزرگ خالی] در کوچه دراکون پاریس (توسط بی‌خانمان‌ها در دسامبر ۹۴ تا ژانویه ۹۶) و از بسیج زنان، جنبشی را پیش‌بینی کنند که در تظاهرات وسیع ۲۵ نوامبر ۹۵ به نقطه اوج خود رسید.

قبل از هرچیز، خبر خوش این است که از آن پس، مبارزات ادامه یافته و متوقف نشده است. از آن میان، یکی البته مبارزات خارجیانی است که از داشتن برگه قانونی اقامت محروم اند و مبارزه جمعی و بسیار آشکار آنان تصویری را که از یک فرد خارجی غیر قانونی ارائه می‌شود دگرگون کرد و معنای شهروندی را به نحوی مغایر با قوانین سرکویگرانه شارل پاسکوا [وزیر کشور سابق و دست راستی فرانسه] به همگان نشان داد و همچنین مبارزه رانندگان کامیون‌ها. به نظر برخی، اعتصاب کارکنان راه آهن چندان خوش نیامده بود به این بهانه که آن را مبارزه ای صنفی ارزیابی کرده بودند که چندان دل‌انگیز و رؤیایی نیست. اما همین‌ها به این نکته کمتر توجه کرده اند که رانندگان کامیون‌ها نه «همراه با» کارفرمایان خویش در دفاع صنفی از استفاده از جاده‌ها [در برابر راه آهن]، بلکه «علیه» کارفرمایان و در دفاع از منافع اجتماعی حقوق بگیران و استثمار شدگان یعنی درست، مخالف صنفی‌گری دست به مبارزه زدند.

بودند کسانی که کارگران راه آهن را سرزنش می‌کردند که خودخواهانه از «امتیازات» خویش مثل بازنشستگی در سن ۵۵ سالگی دفاع می‌کنند، در حالی که اگر آن‌ها موفق نشده بودند که این حق به دست آورده‌شان را حفظ کنند، احتمالش بسیار

کم بود که رانندگان کامیون‌ها به نوبه خود بتوانند این حق را به دست آورند. شوک ماه دسامبر سپس در تغییرات سیمای سندیکاها آشکار شد که SUD (۳) خود را تثبیت کرد و FSU (از اتحادیه‌های کارکنان آموزش و پرورش) تقویت شد و در درون سندیکای CFDT (یکی از سه سندیکای عمومی و مهم فرانسه) جریانی علنی در مخالفت با رهبری خانم نیکول نوتا (رهبر CFDT) و حول یک نشریه به نام Tous ensemble (همه با هم) شکل گرفت (که گردانندگانش همان کارکنان حمل و نقل اند که در رأس اعتصاب رانندگان کامیون‌ها بودند)؛ و بالاخره جوش و خروش‌های تازه‌ای در CGT (کنفدراسیون عمومی کارگران) و ظهور هسته‌های مبارزی که در برابر بوروکراسی سندیکا سر فرود نمی‌آورند.

مسئله صرفاً بر سر سبز شدن سازمان‌های تازه نیست، بلکه سخن از پراتیک‌های نوین و دموکراتیک‌تری در میان است که تلاش می‌کند فراتر از چهارچوب خاص مؤسسات، جنبش سندیکایی را در درون مقاومتی همگانی علیه بدتر شدن شرایط زندگی، علیه بیکاری، علیه طرد اجتماعی بگنجانند، همانطور که در حمایت جمعی سندیکاها از خارجیان محروم از برگه اقامت دیده شد.

سرانجام برخی هم‌نگران بودند که مبادا مبارزات کارکنان بخش عمومی فاصله بین آن‌ها و کارکنان بخش خصوصی و نیز بین آن‌ها و طرد شدگان از کار، از مسکن و از شهرها را افزایش دهد. ولی عکس آن رخ داد. دسته دسته گروه‌های مختلف مبارز علیه راسیسم، علیه بیکاری، علیه ایدز، علیه خانه به دوشی و ... همراه با سندیکاها به تظاهرات پرداختند. با «فراخوان محرومین» (Appel des sans) و مجمع عمومی جنبش اجتماعی و مردمی، با طرح نخستین راه‌پیمایی اروپایی علیه بیکاری در ژوئن آینده [۱۹۹۷] در آمستردام، رشته پیوندی بین همه این‌ها تنیده شد. علاوه بر این اثرات آشکار، تغییرات فراوان دیگری نیز رخ داده است: بودند کلماتی که نمی‌شد بر زبان آورد مثلاً دیگر نمی‌شد از «کارگر» و «پرولتر» و «مصرف‌کننده عادی» سخن گفت، بلکه باید آن‌ها را «افراد»، «مشتریان»، «آن‌ها که به نظرخواهی پاسخ داده‌اند» و حتی «منابع انسانی» نامید. صحبت از مبارزه طبقاتی کهنه و از مد افتاده و زشت شده بود و تعبیر «شکاف اجتماعی» برای تریبون‌های انتخاباتی مناسب‌تر بود [این تعبیر را

شیراک در کارزار انتخاباتی سال ۹۷ به کار گرفت].

واژه «انقلاب» رگ و راست فحش تلقی می شد و مبادی آداب بودن حکم می کرد که به جای آن، «تحول اجتماعی» گفته شود. رنگ ها نیز دیگر همان نماد پیشین را افاده نمی کردند. چند روز پیش از اعتصابات، شرکت FNAC که در زمینه «ارتباطات» سرآمد همگان است، شعار زیر را بر زمینه ای سبز نوشته بود: «چرا سبز؟ زیرا دوران سرخ، دیگر به سر رسیده است!». خیزش ماه دسامبر ۹۵ ملاطی شد برای آش بی مزه پسامدن، و چند واژه زمخت و حساسی را به حرف های خوش فکرانه (و فقط فکرانه) وارد کرد. آیا همگان بر این اند که طبقات در اجماع عمومی حل شده اند؟ و آن ها را باید مختومه و اُمّی و پشت سر گذاشته شده تلقی کرد؟ و دیگری زیر لب می گوید: «با وجود این، مبارزه می کنند». البته به نحوی مختلف و با تصویرهایی دیگر، با فرق ها و پیچیدگی های ظریف از [درك از] توده و شبکه. اما مگر نه این است که بجز در تصویرهای شمایل گونه افسانه های بزرگ پرولتری، واقعیت همواره چنین بوده است؟ علاوه بر این ها، جنبش دسامبر به طرزی عجیب و چشمگیر، سرنوشت پیشوند «بدون» را دگرگون کرد. چند سالی ست که جهان وطنی انسانی «بدون مرز»، به بهانه اضطرار و «حق مداخله»، جهانی شدن مکان را برای آنان که مسلط اند مشروعیت بخشیده است.

و اینک مطالبات سیاسی کسانی که با پیشوند «بدون» توصیف می شوند (بدون کار، بدون مسکن، بدون برگه اقامت قانونی، ... و يك لا قبايان و همیشه محرومان) آشکارا رخ می نماید که خواستار جایی (برای کار، مسکن و شهروندی) هستند، از بی چیزان کلیسای «سن برنار» تا «بی سر و پاهای» شرکت تامسون که به پیشیزی نمی ارزد همه فریاد می زدند: ما هیچ نیستیم، همه چیز باشیم!

می گویند آقای بایرو (وزیر آموزش عالی) در جست و جوی معنایی ست که گم شده است. من اینجا آن را نشان می دهم.

مقاومت اجتماعی همگانی در دستور روز است: ۳۵۰ هزار نفر در برلین علیه طرح هلموت کهل تظاهرات کردند؛ ۱۰۰ هزار نفر در ناپل علیه بیکاری؛ کارمندان به خیابان های بارسلون و آتن ریخته اند و در بلژیک «راه پیمایی همراه با سکوت» ادامه دارد. اما

تحرك در صحنهٔ سیاسی کمتر از تحرك در صحنهٔ اجتماعی ست. توگویی نیرویی بیدار می‌شود که از نمایندگی سیاسی محروم است. وضع پرمخاطره‌ای ست. در برابر ادا و اطوارهای «بوسی» بر فراز «پادانی»، این نئوفاشیست‌های «فینی» [خواستار جدایی شمال ایتالیا] هستند که ۱۵۰ هزار نفر را برای تظاهرات به خیابان‌های میلان می‌کشانند.

در فرانسه، نفس راحتی می‌کشند که جبههٔ ملی (حزب دست راستی افراطی ژان ماری لوپن) در دور دوم انتخابات در شهرهای گاردان و دورو، بیش از ۴۰ درصد رأی نیاورده است؛ اما مگر ۴۰ درصد کم است! انعطاف لیونل ژوسپین (رئیس حزب سوسیالیست) به چپ، به نفع کم شدن ساعات کار و همان موضع ضعیفی هم که علیه سلطهٔ پول واحد اروپا گرفت به برکت اخطارهای جنبش دسامبر بود. اما کیست باور کند که او می‌تواند بین بهبود اوضاع اجتماعی و رعایت مصوباتی که قرار است در موعد معین در اروپای واحد پیاده شود آشتی دهد؟ بین ایندو فاصله‌ای هنگفت وجود دارد و بی‌سبب نیست که برخی از رهبران حزب سوسیالیست از همین حالا از پیروزی احتمالی خود در انتخابات [۹۷] هراس دارند.

تا همین چندی پیش، تعبیری بود که می‌گفت انتظار به مثابهٔ حال برای آینده است. اما وقتی آینده تیره است، وقتی که پس از ده‌ها سال، برای نخستین بار می‌فهمیم که نسل‌های آینده چه بسا بدتر و نه بهتر از پیشینیان خواهند زیست، دیگر انتظار چه معنا می‌دهد؟ انتظار چیزی نخواهد بود جز گوش به زنگ به بدیل بودن، جز امید بستن بر ممکن نامحتمل. بنا بر این، دور دورِ دُعَات و پیشگویانی ست که می‌گویند: «اگر این وضع ادامه یابد به فاجعه می‌انجامد». زایل شدن اعتقادات بزرگ، لزوم استراتژیک یک پروژهٔ جمعی را منتفی نمی‌کند. برای این کار، هیچ نیازی به تصور بهشتی مصنوعی و خیالی یا نوعی پایان تاریخ که تضمین شده باشد نیست، بلکه به هنر زمینی چشم انداز نیاز داریم که لحظهٔ مناسب و توازن قوا را به طور متوسط و در میان مدت روشن کند و اراده‌ای که در جریان پیمودن راه، هدف ویژهٔ خویش را تعیین نماید. کوتاه سخن اینکه به حس سیاسی عمیق ضرب آهنگ‌ها و چگونگی ترکیب آن‌ها نیازمندیم.

(از لوموند ۱۳ دسامبر ۱۹۹۶)

یادداشت ها:

- ۱- مونتینی (Montaigne) نویسنده فرانسوی (۱۵۹۲-۱۵۳۲). کتاب او: Les Essais (مقالات) از شاهکارهای ادبیات فرانسه است و تأملی ست در باره زندگی خودش. برخورد وی در قبال تلاش انسان در جست و جوی عدالت و حقیقت، با رنگی از بدبینی و مدارا همراه است.
- ۲- بندا (Benda) نویسنده فرانسوی (۱۹۵۶-۱۸۶۷) ماهر در پلمیک (جدل) و نویسنده کتاب «خیانت روحانیون».
- ۳- علامت اختصاری Solidaire, Unitaire, Démocratique (همبسته، متحد، دموکراتیک) نام یک اتحادیه تازه تأسیس.
- ۴- بازی با کلمات: بین دو تعبیر vauriens (آدم های بی سر و پا) و vau - rien (بی ارزش) که اشاره است به تلاش برای فروش بخش چند رسانه ای شرکت تامسون به یک شرکت کره ای به بهای یک فرانک سمبلیک، که در نتیجه مبارزات کارگران و افتضاحی که علنی شد متوقف ماند.

تداوم منطقی ایده‌ها

دانیل بن سعید

Daniel Bensaïd

در این روزهای اخیر، راجع به جنبشی که بر ضد قانون دبره [وزیر کشور] به پا خاسته در روزنامه‌ها حرف‌های نپخته و چرند زیاد دیده‌ایم. چه تکبر و تحقیریست علیه مردم، بدین بهانه که به نام آن‌ها یک جمع «برگزیده» را غیر مسؤول بخوانند و زیر سؤال برند. بعضی جنبش‌داده‌ها [اشاره به امضای دست‌جمعی هنرمندان و روشنفکران فرانسه علیه قانون اخیر ضد خارجی‌ان] را «امری انحرافی» نامیدند. برخی دیگر «نوعی حس مدنی یک کاست» یا «بسیج سرخوشانه کاست افراد سرشناس» را تقبیح کردند، و دیگری بیزاری «مطرب‌ها و معرکه‌گیرها» و حرفه‌ای‌های دنیای خیالی و هیروت» را به ریشخند گرفتند. و باز کسان دیگری از این افراط‌کاری‌های روشنفکران احساساتی «که دست و دل باز اند اما کور» و «جز به احساسات آنی خود گوش نمی‌دهند» و «در رؤیاهای خود زندگی می‌کنند» خویش را متأسف و غمزده نشان دادند. فرانتس اولیویه ژیزبر [سردبیر فیگارو، یکی از دو روزنامه مهم دست راستی پاریس] «اغتشاشی که اهالی ارژانتوی [از حومه‌های کارگری و فقیرنشین پاریس] را مایوس می‌کند» و «آب به آسیاب جبهه ملی لوپن می‌ریزد» تقبیح می‌کند (فیگارو ۲۲ فوریه ۹۷). آلن فینکل‌کراو نوعی بیزاری اشرافی «کسانی را که از جهانی شدن سرمایه بیش از دیگران بهره‌ور اند» نشانه گرفته و می‌گوید: «ماری آنتوانت به دفاع از مهاجران برخاسته است» [اشاره به شهبانوی معروف فرانسه که در برابر شورش گرسنگان، حیرت زده می‌پرسید: چرا به جای نان، کلوچه نمی‌خورند؟!]. [فیگارو مگازین ۲۲ فوریه ۹۷].

بدین ترتیب، پذیرفتن یک قانون ضد خارجی و تبعیض‌گرا خود به صورت یک اقدام تجملی خطرناک درآمده است و هدیه‌ء - لابد شاهانه‌ای - ست به جبهه ملی لوپن. اینهمه ضد و نقیض گویی مغرضانه را باید روشن کرد.

برخی از بی‌نزاکتی و مقاومت بی‌خطر سخن گفته‌اند. ژان کان و سرژ کلارسفلد

«تظاهرات زیر سرپوش شواه (کشتار یهودیان) همراه با حمل بقچه و چمدان را سوء استفاده گرانه و غیر قابل قبول دیده اند. مگر «شواه» و بقچه و چمدان که نماد همهء بی خانمان ها، مطرودان و مهاجران است در انحصار آن ها است؟ برای آن ها که فراموشکار اند تناتر پیشگویانهء نویسندهء الجزایری کاتب یاسین (که وی نیز لابد یک «معرکه گیر» آتشین مزاج بوده) را یادآوری می کنیم که می گفت: «محمد، چمدانت را ببند!».

مسلم است که الآن ۱۹۴۱ نیست. معهدا با لایحهء قانونی ای رو به رو هستیم که یک وزیر کشور ارائه کرده، دولت آن را پذیرفته و در دور اول با بی تفاوتی تقریباً همگانی، به تصویب پارلمان رسیده است. مادهء اول آن زیر فشار تظاهرات مخالفان این لایحهء قانونی تعدیل گشته، اما کلمه به کلمه مشابه تصویبنامهء هیأت وزیران در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۱ [زمان اشغال فرانسه توسط نازی ها] است.

این مقایسه ارزش اخطار دارد. خواهید گفت الآن که دورهء ویشی [دورهء حکومت ژنرال پتن و اشغال فرانسه] نیست. اما اگر در ۱۹۳۸ [که دولتی دست راستی و در توافق با نازیسم در فرانسه بر سر کار بود] باشیم چطور؟ آنوقت چه پاسخی داشتید به آن ها که علیه تصویبنامهء ۲ مه ۱۹۳۸ تظاهرات می کردند، تصویبنامه ای که به بهانهء قلع و قمع مهاجرت غیر «قانونی»، پلیس ویژه ای بر ضد خارجی ها درست کرده بود و سکنا دادن خارجی ها را تحت کنترل شدید پلیس قرار می داد، از ازدواج های مختلط مانعت می کرد، قوانین لغو تابعیت را گسترش می داد و اردوگاه هایی برای توقیف خارجیان نامطلوب برپا می کرد؟ انحراف از جمهوریت، بسیار پیش از رژیم پتن آغاز شده بود.

چطور می توان جرأت این ادعا را داشت که این بسیج ها حول مسألهء مهاجرت، شگردی «انحرافی» در قبال فلاکت روزمره ای ست که اقشار توده ای بدان گرفتار اند؟ این دو مسأله به نحوی تفکیک ناپذیر با یکدیگر در آمیخته اند، دست کم بدین دلیل که مهاجرتی که امروز در معرض تهدید اند نه امثال مویوتو [دیکتاتور زائیر] هستند و نه امثال دووالیه [دیکتاتور سابق تاهیتی که او نیز مورد حمایت و مقیم فرانسه است]، بلکه کارگرانی هستند که شاغل اند یا بیکار. در بارهء مسؤولیت سنگین دولت های چپ (در

دوره میتران) که این دو مسأله را از هم تفکیک کرده اند هرچه بگوییم کم گفته ایم. در ابتدای امر، آن‌ها تعهدات خود را در باره حق رأی مهاجرین، هنگامی که در ۱۹۸۱ به قدرت رسیدند زیر پا گذاردند. سپس پی‌یر موروا که در آن زمان نخست‌وزیر بود [۸۳-۱۹۸۱) سخن وحشتناک خود را بر زبان آورد که اعتصابات سیتروئن را «اعتصابات اسلامگرا» نامید. مهاجران، دیگر به لحاظ موقعیت اجتماعی شان یعنی به عنوان کارگر تعریف نمی‌شوند، بلکه بر اساس مذهب و قومیت شان، خارجی توصیف می‌گردند. بعد نوبت به لوران فابیوس [نخست‌وزیر سوسیالیست از ۸۳ تا ۸۶] رسید که رسماً تأیید کرد که جبهه ملی لوین «سؤال درستی» طرح کرده است. چنین است که عقب‌نشینی‌های کوچک به تسلیم شدن‌های خطیر می‌انجامد.

قانون شارل پاسکوا و قانون ژان لویی دیره [هر دو وزیر کشور از حزب دست راستی گلیست] نه قانون جذب مهاجرین، بلکه قانون طرد اجتماعی هستند. این قوانین زیر سرپوش مبارزه با مهاجرت غیر قانونی، به جای مبارزه با برده‌فروشان و کارفرمایانی که در سرپیچی از قوانین کشوری، حرفه‌ای‌اند، موجودیت فرد خارجی را، به عنوان خارجی، شکننده و فاقد امنیت می‌کنند. این قوانین خود باعث به وجود آمدن افراد غیر قانونی می‌شوند. اعضای خانواده‌ها را از هم جدا می‌کنند. مسائل حقوقی پدید می‌آورند. این قوانین این ایده را اعتبار می‌بخشند که مهاجرت همان سؤال درست است و علت بسیاری از دردها، حال آنکه ریشه‌ترس که سراسر جامعه را در می‌نوردد در بحران بیکاری ست، در بحران مربوط به شهرنشینی ست، در بحران مدارس است و در یک کلام در این است که دیگر معلوم نیست آواره‌های ناشی از جهانی شدن [سرمایه] را کجا، چگونه و به چه چیز باید جذب کرد؟ سرانجام، این قوانین با تضعیف و شکننده کردن وضعیت مهاجران، خود کارگران فرانسوی را دچار تفرقه کرده تضعیف می‌کند.

اینکه برخی از نویسندگان مقالات سیاسی ناگهان نگران مبارزه طبقاتی شده‌اند شگفت‌آور است. آن‌ها از مبارزه طبقاتی درک ساده‌انگارانه تازه کاران را دارند. آن‌ها بدون شک، به نام مبارزه طبقاتی در نقطه مقابل ژان ژورس [از رهبران بزرگ سوسیال‌دموکراسی فرانسه که در ۱۹۱۴ ترور شد] قرار می‌گیرند و ماجرای دریفوس

[۱۸۹۱] را دعوی ساده ای در درون ستاد ارتش می بینند [در صورتی که ژورس آن را ناشی از یهودستیزی و نژادپرستی می دانست]. یا جنبش های همبستگی با مبارزات رهایی بخش الجزایر و ویتنام را نوعی شگرد و تجمیل می فهمند. آن ها مسلماً می توانند وجود باریکادهای ۱۰ مه ۱۹۶۸ را که در کارتیه لاتن [محلۀ دانشگاهی پاریس] برای دفاع (چه جنگلک بازی و شیطنتی...!) از آزادی و مصونیت دانشگاه ها برپا شده بود تقبیح کنند و آن را ناشی از بوالهوسی جوانان خانواده های مرفه توصیف نمایند. اما درسی که این قرن به ما می آموزد این است که مبارزه طبقاتی را نمی توان به يك اقدام مطالباتی ساده تقلیل داد. این مبارزه حامل ارزش ها و جهان بینی خاصی ست و هیچ امر غیرعادلانه ای نیست که مشمول آن نباشد.

گاه همان ها که در دسامبر ۱۹۹۵ کارگران اعتصابی راه آهن را به داشتن افکار عقب مانده و تنگ نظری های صنفی سرزنش می کردند، امروز برعکس، امضا کنندگان عریضهء دادخواهی اخیر را به دست و دل بازی ناشیانه به سود مهاجران ملامت می نمایند و در بهترین حالت، موضع آنان را از سر حسن نیت ولی از نظر سیاسی «انحرافی» می دانند. بدین ترتیب، این منتقدین نشان می دهند که هم نسبت به سیاست و هم به اخلاق درک عجیبی دارند، یعنی اخلاقی که لزوماً غیرسیاسی ست و سیاستی که ذاتاً غیراخلاقی ست. برعکس، اعتصابیون ۱۹۹۵ و تظاهرکنندگان امروز از ایده ای دفاع می کنند که با شهروندی همبستگی دارد و سیاست را اخلاقی و اخلاق را سیاسی می کند.

این آقایان از این نگران اند که ممکن است بین برگزیدگان روشنفکر از يك طرف، و مردم که از بیکاری و طرد اجتماعی رنج می برند از طرف دیگر، گسستی پدید آید. اما چرا خیزش دموکراتیک اینان را که به فضای عمومی دسترسی دارند در نقطهء مقابل پریشانی اکثریت مردم می گذارند، حال آنکه می توانند راهی یکی کردن آن ها جست و جو کنند؟ درست است که شماری از حقوق بگیران، بیکاران، مطرودان که از راست و چپ دائم به گوششان خوانده اند که سرچشمه (یا یکی از سرچشمه های) بدبختی های آنان مسألهء مهاجرین است، ممکن است نتوانند بفهمند چه می گذرد. آن ها غالباً مهمان خارجی ندارند، خود به ندرت مسافرت می کنند و در خانه شان اطاق

ویژه مهمان ندارند و با فرزندان پسر و دخترشان (که چون کاری پیدا نمی‌کنند بیش از پیش، نزد آن‌ها می‌مانند) با تنگی جا می‌سازند. اما هر تجربه‌ای باز همین را نشان می‌دهد که در جریان عمل است که همبستگی استحکام می‌یابد، که در جریان مبارزه است که آگاهی رشد می‌کند و نه در نشخوار انفرادی سرنوشت خویش.

بسیج بر ضد قانون دبره از ماده‌ای آغاز شد که از همه بیشتر افتضاح آمیز است، یعنی ماده‌ای مربوط به سکنا دادن خارجی‌ان. ولی در جریان بسیج، خود قانون مورد حلاجی قرار گرفت، و با بررسی پیشینه آن، به قانون پاسکوا رسید، و سپس اهدافی که در آن زمان نادیده گرفته شده بود کشف گردید. تصویر فرد مهاجر از زمانی در اذهان شروع به تغییر کرد که مبارزه محرومین از برگه‌های اقامت و راه پیمایی‌های همبستگی روزهای اخیر باعث برانگیختن عواطف همدردی در جامعه شد. زیرا جذب (انتگرسیون) حقیقی در جامعه، جذبی است که در مبارزه مشترک و همبستگی طبقاتی آبدیده شود. مقاومت علیه اشغالگران نازی و ماجرای آفیش سرخ [که نام و عکس مبارزان کمونیست غیرفرانسوی تحت پیگرد و محکوم به اعدام را اعلام می‌کرد] بود که ننگ قانون ضد خارجی ۱۹۳۸ و دولت ویشی را زدود.

این آقایان، دست آخر از این هراس دارند که این‌ها همه به سود جبهه ملی لوپین تمام شود. گویا دوره دوره اتحاد مقدس است، اما با کی؟ و برای چه کاری؟ اتحادی که بی محتوا و بدون حفظ اصول باشد مثل خط دفاعی «ماژینو» است که [در برابر دشمن] کاری از پیش نمی‌برد. چیزی که به سود لوپین است بیکاری است، ۱۵ سال سیاست مبتنی بر ثبات نرخ فرانک است، مسابقه بر سر معیارهای همگرایی تصویب شده قرارداد ماستریخت، و اختلاس‌ها و فسادهای مالی و اداری است و تأثیرات آدم‌هایی مثل برنار تاپی [سرمایه‌دار و وکیل و وزیر سابق] و ژان تیبری [شهردار پاریس از ۱۹۹۵ به بعد و همکار نزدیک ژاک شیراک]. امروز مد شده که با صدای بلند فریاد بزنند که باید در میدان عمل وجب به وجب با جبهه ملی لوپین کلنچار رفت و در هر گوشه به گوشه ساختمان، از خانه به خانه، درست مثل استالینگراد جنگید. خلاصه اینکه باید مبارزه کرد. چه کشف حیرت‌انگیزی!

اما باید دانست که برای چه مبارزه می‌کنیم و خط مقاومت از کجا می‌گذرد. مسیر

این خط را به صورت نقطه چین شده می بینیم: از اعتصابات بزرگ پاییز ۱۹۹۵ علیه قانون آلن ژوپه [نخست وزیر وقت] گرفته تا دفاع از محرومین از برگهء اقامت، تا اجتماعی که برای دفاع از حقوق زنان برپا می شود و بالاخره راهپیمایی در دفاع از حقوق مدنی در ۲۲ فوریه ۹۷ علیه قانون دبره. این مقاومت های موضعی و مولکولی را رشته ای پنهانی به هم می پیوندد. زیرا در این جنبش های اجتماعی شکاف نه بین خودی ها و خارجی ها، بلکه بین ندارها (دنیای محرومان) و داراها (بهره مندان از ثروت، قدرت و تصویر) است. هنگامی که جنب و جوشی در مردم پدید می آید، جبههء ملی لوپن، علیرغم عوام فریبی های پوپولیستی اش، در سر جای حقیقی اش قرار می گیرد، یعنی در دفاع از نظم موجود. تنها از این طریق، و نه به هیچ طریق دیگر است که پیوندها دوباره برقرار می شود و جمهوریت معنای خویش را دوباره پی می افکند.

ملامتگران ما از اینکه می بینند «دست و دل بازی کور» بعضی ها با کینهء نفرین شدگان زمین پیوند خورده هراس دارند. اگر آن ها کوشیده بودند تا در کنار بیکارانی قرار گیرند که در سال ۱۹۹۴ راه پیمایی می کردند، در کنار بی خانمان هایی که آپارتمان های متروک را اشغال کردند، در کنار آن ها که از بیمه های اجتماعی دفاع می کردند و در کنار آنان که امروز از مهاجران دفاع می کنند، البته هراسشان اعتبار بیشتری داشت. مبارزه علیه لوپنیسم با تعهدهای گهگاهی و خشم و قهری که دنباله ندارد سازگار نیست. آنچه این مبارزه اقتضا می کند تداوم ایده ها و به ویژه تداوم اعمال است. (از لوموند ۲۶ فوریه ۱۹۹۷)

ترجمهء حق شناس - ساعی

[هر دو مقاله پیش از این در آرش شماره ۶۰، مارس ۱۹۹۷ چاپ شده و اکنون با اصلاحاتی در اینجا می آوریم. مؤلف در بارهء همین موضوع در کنگره دوم، بحثی سیاسی و فلسفی داشت تحت عنوان زمانهء مقاومت، زمانهء آرمانشهر که امیدواریم آن را نیز در آینده ترجمه و منتشر کنیم.]